**پایان نئومحافظه کاری / مروری بر دیدگاه های تجدید نظر طلبانه فرانسیس فوکویام**

پدید آورنده : ضیاء الدین صبوری ، صفحه 23

|  |
| --- |
| تقریباً هشت ماه پیش جرج بوش آماده می شد تا با ارائه گزارش امنیت ملّی ایالات متحده، اعلام کند که امریکا در جنگ علیه تروریسم در افغانستان و عراق، پیروز بوده و تکیه بر نیروی نظامی برای گسترش ارزش های دموکراتیک باید ادامه داشته باشد. همزمان، فرانسیس فوکویاما در کتاب جدید خود، راه دیگری را پیمود و دموکراسی، قدرت و میراث نئو محافظه کاران را به انتقاد گرفت تا در دو بعد نظری و عملی، از ضعف سیاست های امریکا پرده بردارد.  این ارزیابی فوکویاما از سیاست خارجی امریکا، در حالی ارائه می شد که صدای اعتراض و مخالفت با سیاست های جاری این کشور در خاور میانه بلند بود. او بر خلاف اندیشمندان و تحلیلگران سیاسی منتقد سیاست های امریکا، همانند اسکرافت و هولر دویان، یکی از قطب های گروه محافظه کاران جدید است و همان گونه که خود در مقدمه کتابش اشاره کرده، در بسیاری کارهای تحقیقاتی و فکری این گروه مشارکت داشته و مهم تر اینکه او نویسنده مقاله مشهور «پایان تاریخ» در سال 1989 است که بعدها آن را تکمیل و تحت عنوان «پایان تاریخ و آخرین انسان» در سال 1992 به چاپ سپرد و در آن دیدگاه هایش را این گونه توضیح داد که تاریخ قرن بیستم، تاریخ نزاع های ایدئولوژیکی بین لیبرالیسم و دموکراسی از یک سو و نظم فاشیستی و کمونیسم از سوی دیگر بود که به پیروزی قاطع اندیشه غربی دموکراتیک، در پایان جنگ سرد و سقوط کمونیسم منجر شد. این کتاب یکی از پایه های فکری نئو محافظه کاران به شمار آمد و فوکویاما، به عنوان سر آمد این جریان فکری ظاهر گردید و در ترسیم سیاست خارجی امریکا، نقش فعالی ایفا کرد.  در پرتو این پیشینه، کتاب جدید فوکویاما (2006) آسیب سختی به گروه محافظه کاران جدید وارد آورد و مبانی آن را زیر سؤال برد و در آن تحول و انشعاب از این گروه و مقوله مشهور آن را اعلام کرد و یاد آور شد که حرکت نئومحافظه کاران، به عنوان یک پدیده سیاسی و موجودیت فکری به چیزی تبدیل شد که از این پس نمی تواند آن را تأیید کند. او در آغاز این کتاب، اصول و مبانی فکری نئومحافظه کاران را توضیح می دهد و می گوید که ریشه این اصول به اندیشمندانی یهودی باز می گردد که در دهه 30 و 40 قرن گذشته به میدان آمده و تحت عنوان مجموعه «سیتی کالج او نیویورک» sity collagc of newyowrk شناخته شدند؛ مثل اروینگ کریستول، دانیل بل، ایروبخ هوی، سیمون مارتن لیپست، فیلیپ سنزنیک، دانیل پاتریک موینهن و دیگران که به آنها پیوستند. وی می افزاید که این گروه در آغاز اندیشه ای متمایل به چپ آزاداندیش و خواهان آن دسته ارزش های اجتماعی و اقتصادی بود که مساوات و برابری را می طلبید؛ اما به مرور در برابر کمونیسم آهنین که در سیاست های استالین نمود یافته بود، به دشمنان کمونیسم تبدیل شدند. فوکویاما اعتراف می کند که نئو محافظه کاران، اساساً گروه یا حزبی سیاسی نبوده، بلکه یک جریان ایدئولوژیکی با میراث فکری متعدد بود؛ اما در چهار مبنا و اصل مؤثر بر سیاست خارجی اتفاق نظر داشته اند.  1. اهمیت شکل و نظام دولت (داخلی) و ارزش های همراه آن که در سیاست خارجی تعیین کننده هستند؛ به این ترتیب که سیاست خارجی نظام های دموکراتیک، بازتاب ارزش های جوامع لیبرالی و در نتیجه نظام و حکومت داخلی محور سیاست است.  2. قدرت امریکا، برای دستیابی به اهداف اخلاقی به کار گرفته می شود و ایالات متحده مسئولیت حمایت از امنیت جامعه بین المللی را بر عهده دارد که این مسئله در اثنای جنگ جهانی دوم و جنگ بالکان، واقعیت خود را نشان داد.  3. اعتقاد به اینکه تلاش ها برای تحقق عدالت اجتماعی از طریق دخالت های دولت، روابط اجتماعی را متأثر و موجودیت جامعه را خدشه دار می سازد و نتایج عکس در بر دارد؛ در این خصوص به حکومت استالین در دهه چهل قرن گذشته اشاره دارد.  4. بی اطمینانی به کارآیی حقوق بین الملل و مراجع بین المللی آن برای دستیابی به عدالت و امنیت؛ این اصول فکری توسط عناصر کلیدی این جریان، مثل البرت ها مالستی و لفروتیز و دیگران به سیاست خارجی بر آمده از مکتب واقع گرایی در سیاست خارجی امریکا ترجمه شده است؛ همانند آنچه توسط هنری کسینجر ترسیم و به عنوان مفهوم باز دارندگی متقابل مشهور شد.  نئو محافظه کاران طی دوران ریاست جمهوری نیکسون و کسینجر، متعرض سیاست های اتحاد جماهیر شوروی شدند. و در دهه 80 نیز بین نئو محافظه کاران و دولت رونالدریگان که سیاست خارجی متشدّدانه ای نسبت به اتحاد شوروی سابق داشت و آن را امپراتوری شر می نامید، تلاقی فکری پیش آمد.  هم سویی فکری بین محافظه کاران و راست گرایان طی دهه 80 رو به افزایش نهاد و در اتخاذ رویکرد واقع گرایانه و سیاست خارجی مبتنی بر واقع گرایی در رویارویی با اتحاد شوروی سابق متحد شدند. به نظر فوکومایا، رشد جریان نئو محافظه کاری در دهه 90 در اثر دو واقعه تاریخی بود: سقوط کمونیسم و انقلاب تکنولوژیک.  پایان جنگ سرد و سقوط اتحاد جماهیر شوروی سابق در سال 1989، به مثابه اعلام و اعتراف به پیروزی سرمایه داری و لیبرالیسم بود و این دو، بیشترین اثر را در تحکیم و تقویت جریان نئو محافظه کاری و اطمینان آفرینی در اندیشه های آن داشتند.  غیاب دشمن (سابق) برای نئو محافظه کاران، توهم برتری قطعی تفکر لیبرالیسم در رویا رویی با تفکر کمونیستی را آفرید و این اعتقاد را در ذهن آنها به وجود آورد که حکومت های استبدادی و دیکتاتوری، به راحتی می توانند سقوط کنند؛ بی آنکه آثاری منفی از این سقوط بر جای بماند و به محض اینکه این سقوط اتفاق بیفتد، دموکراسی حاصل خواهد شد. بر همین اساس بود که بر سیاست مداخله مستقیم در به کارگیری قدرت نظامی برای انهدام نظام حکومتی صدام حسین در عراق تکیه شد.  تحول دیگری که موجب تقویت نئو محافظه کاران گردید، انقلاب تکنولوژیکی و پیدایش سلاح های هوشمند و برتری اسلحه های دور برد و نشانه گیری دقیق بود که بیشترین تأثیر را در پیچیده شدن مسئله ویتنام و هراس از در غلطیدن در جنگ های منطقه ای و گرفتار شدن ارتش امریکا به خسارتها و زیانهای روحی و روانی، و تخریب روحیه کل جامعه امریکا داشت.  مسئله غیر قابل تردید، اینکه تحولات تکنولوژیکی صنایع نظامی در رویکردهای سیاست خارجی اثر گذار بود و بیشترین جرأت را برای تکیه به راه حل نظامی به وجود آورد؛ به گونه ای که پیروزی در کوزوو و نخستین جنگ خلیج فارس، این اطمینان و مصداق را به نئومحافظه کاران بخشید که تفکر آنها درست است و بر همین اساس تمامی افکار و اندیشه ها به سیاست توجه می شد.  ارزیابی فوکویاما از سیاست خارجی ایالات متحده، در زمان ریاست جمهوری جرج دبلیو بوش که بر اصول نئومحافظه کاری استوار بود، این چنین ادامه می یابد که از سال 2001 تحولات چشم گیری در سیاست های امریکا به وجود آمد و از همان زمان در فرهنگ سیاست خارجی و استراتژی امنیت ملی امریکا، اصطلاحات جدیدی پدیدار شد که در عرصه فکر و عمل سیاسی تأثیر گذار گردید؛ مانند هژمونی امریکا، تغییر اجباری و اجتناب ناپذیر حکومت ها، قانونی بودن به کارگیری نیروی نظامی در جنگ باز دارنده با نزدیک شدن به سیاست جنگ های پیشدستانه و یکجانبه گرایی امریکایی.  همین معادله فکری بود که این گرایش را در سیاست ایالات متحده ـ و نه هیچ دولت و گروه دیگر ـ به وجود آورد که برای مداخله نظامی در انهدام حکومت هایی که ارزش های دموکراسی را مورد تعرض، و ثبات جهانی را مورد تهدید قرار می دهند، حقانیت و شایستگی دارد و می تواند در چار چوب انجام وظیفه، به عنوان ابر قدرت اقدام کند و امنیت و صلح بین المللی را در گرو انجام این مسئولیت بداند.  فوکویاما سپس از جنگ عراق انتقاد می کند که براساس تحقیقات مخدوش و غلط و بر پایه اطلاعات تأیید نشده از وجود سلاح های کشتار جمعی و روابط رژیم صدام حسین و سازمان القاعده، برای باز گذاشتن دست نیروهای افراط گرای اسلامی در به کارگیری و تسلط بر سلاح های کشتار جمعی به وجود آمد.  از دیدگاه او، اشتباهات سیاسی امریکا در مبالغه خطر افراط گرایی اسلامی و عدم پیش بینی عکس العمل ها و آثار منفی اعمال هژمونی امریکایی خلاصه نمی شود. همان گونه که او کوتاه بینی قدرت مردان ایالات متحده در این پیش بینی را مورد انتقاد قرار می دهد که معتقد بودند، مداخله نظامی به جایگزینی صلح می انجامد.  به طور کلی عصاره و جوهره اختلاف نظر فوکویاما و دولتمردان امریکایی را می توان در این موارد بر شمرد:  **1. خطر اسلام افراطی**  فوکویاما معتقد است که افراط گرایی اسلامی، به معنای بازگشت به سلفی گری نیست و تنها می توان آن را در حد واکنش به جهانی شدن و مدرنیسم در قرن بیست و یکم دانست که هویت آنها را هدف قرار داده است. در این چار چوب، وی معتقد است که مسلمانان به طور کلی یک خطر امنیتی برای ایالات متحده نبوده و در سودمندی ارزش های دموکراتیک سفسطه نمی کنند؛ اما با سیاست های امریکا در خاور میانه مخالف اند و به آن اعتراض دارند. به نظر فوکویاما، منبع واقعی تهدید امریکا در جوامع اسلامی موجود، در کشورهای غربی کمین کرده است که از احساس غربت، فقدان هویت و خلا هویتی شکایت دارند.  **2. دموکراسی سازی خاور میانه ضرورتاً به معنای امنیت ایالات متحده نیست**  فوکویاما به رابطه مستقیم میان نظم دموکراتیک در خاورمیانه و امنیت ایالات متحده معتقد نیست. به باور وی افراط گرایی اسلامی، ضرورتاً نتیجه فقدان دموکراسی نیست، بلکه اساساً نتیجه خلا هویتی و ناتوانی در رویا رویی با دوران جدید و مدرن است، به همین دلیل توسعه دموکراسی به احساس بیشتر غربت و افراط گرایی منجر می شود.  وی همچنین معتقد است که سیاست های امریکا جریان اسلامی را در صدر قرار داده است و توضیح می دهد که چگونه حماس در انتخابات مجلس فلسطین موفقیت کسب کرد یا اخوان المسلمین چگونه در انتخابات مجلس ملی مصر صعود کرد و جریان های دینی قومی در عراق، محلی از اعراب یافته و تحرکات جدی به خود گرفته اند.  **3. مشروعیت به کارگیری نیروی نظامی**  فوکویاما، به میزان کارآیی استفاده از نیروی نظامی در برخورد با جریان های افراطی اشاره می کند و می گوید که مقاومت مجاهدان در افغانستان و عراق نیازمند مداخله نظامی نبوده، بلکه به نوعی کار سیاسی نیاز دارد تا عقل و ضمیر ملت های اسلامی را در تمام جهان هدف قرار دهد.  وی توضیح می دهد که تراز سیاست خارجی امریکا نسبت به آنچه به دست آورده، منفی است و نیروهای امریکایی در یک جنگ طولانی مدت در عراق گرفتار شده اند که خاطرات جنگ ویتنام را در اذهان زنده می کند.  این واقعیت وجود دارد که نیروهای امریکایی، اکنون با رشد روز افزون کینه ها و دشمنی های جوامع اسلامی که بیش از یک میلیارد نفر را شامل می شود، روبرو شده و جایگاه آن در نزد هم پیمانان آسیایی و اروپایی متزلزل و سست شده است.  وی پس از این نقد فراگیر از تفکر نئو محافظه کاران و سیاست خارجی امریکا در دستگاه اجرایی بوش، نگرانی خود را از اینکه تجاوزات امریکا به واکنش متقابل تبدیل شده، موج جدیدی از حاشیه ای شدن را همانند آنچه پس از جنگ ویتنام رخ داد، برای ایالات متحده به همراه داشته باشد، اعلام می کند که این مسئله به هدر دادن تاریخ جایگاه و مرکزیت و محوریت نظامی و اقتصادی ایالات متحده منتهی خواهد شد.  فوکویاما در این کتاب، یک چار چوب فکری جدید برای سیاست خارجی امریکا مطرح می کند که آمیخته ای از واقع گرایی و ویلسونیسم است و می توان آن را ویلسونیسم واقع گرایانه نامید. این دیدگاه با محافظه کاران جدید در اعتقاد به اهمیت طبیعی نظام حکومت و برتری و ارجحیت تفکر دموکراتیک و ارزش های همراه آن و نیز مسئولیت ایالات متحده در قبال ترویج مبانی دموکراسی و ثبات جهانی اتفاق نظر دارد؛ در مسئله اعتماد مطلق بر نیروی نظامی برای دستیابی به اهداف مورد نظر به طور ریشه ای با آن اختلاف نظر دارد.  این آلترناتیو فکری تا اندازه ای بر به کارگیری نیروی نظامی و تعیین و تدوین معیارهایی روشن برای استفاده از آن در موارد جنگ های پیشدستانه متمرکز است.  در مقابل فوکویاما بر اسلوب ها و روش های دیگر سیاست خارجی و اعتماد بر قدرت نرم تکیه می کند که خود به خود، جوامع را از طریق ایجاد مؤسسات قوی و کانال ها و بسترهای مشارکت و حکومت سالم و پاسخ گو، به سوی دموکراسی می کشاند.  وی بر این مسئله متمرکز می شود که اگر قدرت ایالات متحده قدرتی پنهان باشد، بیشترین تأثیرگذاری را خواهد داشت؛ به گونه ای که هم پیمانانش هیچ گاه به فکر جهت گیری های متضاد و جبهه گیری ها و دسته بندی های مخالف نخواهند افتاد.  فوکویاما در این باره، بیسمارک صدر اعظم آلمان (1890 ـ 1870) را مثال می زند که با اتریش و فرانسه جنگید و وحدت آلمان را در سال 1871 تحقق بخشید؛ لیکن دشمنانش را به سرعت متوجه این قضیه کرد که او چیزی جز حفظ وضع موجود نمی خواهد و آنها را به این باور رساند که آلمان، بیش از آنچه به دست آورده، مطالبات دیگری ندارد.  به اعتقاد فوکویاما تاریخ ثابت کرده است که تاکتیک بیسمارک، در عدم به کارگیری نیرو و قدرت نظامی، جایگاه آلمان را استحکام بخشید و سیاست های او تا آنجا پیش رفت که به اتحاد بین انگلیس، فرانسه و روسیه (اتحاد مثلث و سیستم اول بیسمارک) انجامید و در پی آن، البته وقتی از مزایای قدرت پنهان غفلت و روی آوردن به سوی قدرت نظامی را تجربه کرد، مقدمات جنگ جهانی اول و شکست آلمان نیز فراهم شد.  به هر حال، علی رغم آنکه محتوا و مضمون کتاب از نقطه نظر نقد سیاست های ایالات متحده، جدید و تازه به نظر نمی رسد؛ اما یکی از چندین و چند عاملی که به شکست سیاست ها و انکار قدرت امریکا در خاورمیانه کمک کرده، همین کتب فوکویاما و کتاب های دیگری، از قبیل کتاب نظامی گری جدید امریکا منتشر شده در سال 2005 است که اندرو با سویچ آن را نوشته است.  همچنین مقاله مشهور «جنگ غیر ضروری» نگاشته استفان والت و جان مرشمیر که در شماره ماه فوریه 2003 مجله سیاست خارجی منتشر شده، از نوشته هایی است که در این زمینه تأثیرگذار بوده است. با این حال، ارزش کتاب «امریکا در تقاطع دموکراسی، قدرت و میراث نئو محافظه کاران» تا اندازه ای است که در جریان فکری و چالشی که فوکویاما شخصاً درگیر آن شده، تأثیر گذار بوده و سستی اصول و مبانی اندیشه نئو محافظه کاران را منعکس ساخته است. این کتاب دو عنصر نظری و عملی را یکجا گرد آورده و آمیخته ای است از معرفی جریان های ایدئولوژیکی و سیاست خارجی و روابط و مناسباتی که بین آنها وجود دارد و بر آنها حکم می راند .  مهم ترین تمایز چار چوب تحلیلی فوکویاما، اعتماد و تکیه او بر عنصر غیر مادی، به عنوان یک عامل مؤثر در تفسیر سیاست و ادراک حدود و ثغور آن که در نیروی نظامی نمود یافته است. وی معتقد است که تهدیدهای امنیتی که از سوی نیروهای افراطی (به اصطلاح اسلام گرایان افراطی) احساس می شود، از ضعف و فقدان هویت در جوامع اسلامی ناشی می شود و تأکید می کند که نیروی نظامی در برخورد با آن چندان منشأ اثر نیست.  اما در بعد معنوی و نحوه پرداختن به عنصر معنوی در تحلیل، دیدگاه فوکویاما با ادبیات مکتبی که پس از حوادث دهه 90 قرن گذشته به وجود آمد، تلاقی دارد؛ مکتبی که تأثیر قابل ملاحظه ای در ادبیات امنیت ملی داشت. این مکتب به رغم آنکه در برابر اهمیت مفهوم مادی امنیت ملی در دو بعد اقتصادی و نظامی قرار دارد، اما راهی جدید به روی تمرکز بر بعد معنوی و غیر مادی امنیت گشود. ظهور رویکرد ساختارگرایی در تحلیل سیاسی، از نتایج این مکتب است که امنیت ملی را به عنوان روند ادراک تهدید معرفی کرده و دو عامل برای آن مشخص می کند: فرهنگ سیاسی و هویت سیاسی.  نمی توان چنین پنداشت که عنصر اقتصاد و مصلحت مادی از چارچوب تحلیل کتاب به دور مانده و از آن غفلت شده است، بلکه کتاب بیشتر به این سمت رفته که سیاست خارجی تا اندازه زیادی به تحرک مبانی و اصول ایدئولوژیکی و جریان های فکری بستگی دارد و در انگیزه های صرف اقتصادی به عنوان عامل تکوین سیاست ها خلاصه نمی شود. فوکویاما بیشتر اوقات، خطاهای سیاسی را به برداشت سوء و کج فهمی از اصول و کوتاهی و ناتوانی در پیاده کردن آنها تعبیر می کند تا آنجا که خواننده احساس می کند، تحلیل او خالی از واقع گرایی است و واقع گرایی در آن نادیده گرفته شده است.  با این حال تحلیل سیاست خارجی ایالات متحده از طریق بررسی سیاست های سیستم اجرایی جرج دبلیو بوش بدون در نظر گرفتن نقش منافع اقتصادی مؤسسات انحصاری، به خصوص شرکت های انرژی و صنایع تسلیحاتی، به عنوان یک محرک اساسی دشوار است و نمی توان رابطه بین قدرت اقتصادی و گروه حاکم در آن را از دیده دور داشت و نسبت به آن بی توجه بود؛ برای مثال دیک چنی معاون سابق (معاون مستعفی)بوش، رئیس شرکت هالیبرتون یکی از بزرگ ترین شرکت ها در زمینه خدمات و فرآورده های نفتی بود.  اصول کلی این جریان هم بیشترین پوشش ایدئولوژیکی را برای توجیه گرایش به سوی تسلط بر منابع نفتی می دهد و همه این توجیه ها با شعار ترویج دموکراسی و توسعه اصول لیبرالیسم صورت می گیرد.  به هر حال، کتاب جدید فوکویاما در گوهر خود خطوط ارزیابی تفکر و اندیشه نئو محافظه کاران و سیاست خارجی بوشی را ترسیم کرده و داستان نظام سرمایه داری لیبرال را توضیح می دهد که چگونه برای پیروزی برکمونیسم دام افکنده و چگونه قدرت گرفت. او خاطر نشان می کند که امریکا نباید استفاده فراوان از نیرو و قدرت نظامی را در جهان دنبال کند، چرا که از فروپاشی شوروی سابق باید درس گرفت که در اوج قدرت نظامی به این سرنوشت دچار شد.  توجه فوکویاما به بعد غیر مادی و معنوی معادله استراتژی امریکا اندیشه کندی را در کتاب فروپاشی و سقوط قدرت های بزرگ به یاد انسان می آورد که در آن به مهم ترین دلائل سقوط امپراتوری ها پرداخته و از آن به امتداد امپریالیسم یاد کرده و گوشزد می کند که ایالات متحده به نهایت این راه چشم دوخته، در حالی که به سرنوشت امپراتوری های اسپانیا و بریتانیا توجه ندارد.  بنابراین باگذشت بیش از یک دهه از انتشار کتاب «پایان تاریخ و آخرین انسان» که اعلام کرد، چالش ایدئولوژیکی به نفع لیبرالیسم به پایان خط رسیده و این پایان تاریخ است، در این کتاب فوکویاما فصل جدیدی از تاریخ گشوده می شود و از تناقض های بین اندیشه و تفکر لیبرال دموکراسی و نیاز به یک آلترناتیو، سخن به میان می آید. |